کوی وفا

شرار شوق بگدازد زبان را

برم چون نام آذربایجان را

که آن زر خطّه کان آذرستی

زبان در کام شاعر مجمرستی

که آنجا مشرق الانوار عشق است

سر کوی وفا، بازار عشق است

کسادی نیست، بازار وفا را

هزاران مشتری ، نقد صفا را

زلیخایش، بری از کید و افسون

نه یکدل در بر و صد دیده بیرون

یکی گر، مست چشم دلبرستی

چون مجنون، عشق یک بت بر سرستی

همه لیلی وشانش، پلک پیمان

نه با صد غمزه، صد سر در گریبان

دمی با یک نگه، مجنون نوازی

دمی با دیگرانش، عشق بازی

نه چون شیرین، یکی دل با دو دلبر

یکی تاج و دگر را تیشه بر سر

لب نوغنچه هایش در گلستان

نبوسیده مگر، لبهای پستان

نه آذربایجان، سوداگر جان

بر و بوم جوانمردی و ایمان

کنام شیر و اقیانوس غیرت

جهانی از غرورش غرق حیرت

کف دست کریمانش، گشاده

چون دست ساقی اندر، بزم باده

ببر دیبای عفّت دخترانش

بسر تاج شرافت مادرانش

یکی استان و چندین داستانش

هم از عهد جدید و باستانش

یکی استان همه عشق و همه شور

دل اندر سینه ها، سرچشمه نور

توانا بازوی آزادگانش

ستون خیمه افتادگانش

وفا هرجا که در بازارگانی است

خریدارانش آذربایجانی است

نه این دعوی کس، قول جهان است

نه فحوای بیان، رطب اللسان است

خدا، زآندم که بعثت داد جان را

خروشانید در جانها، روان را

درون جانها حقیقت هم عجین کرد

خداخوئی بدان نقش نگین کرد

از آن ننمود گر کس پاسداری

ربودش اهرمن، او شد بخواری

وگر قومی ورا پرورد و افزود

سر از فخر و شرف بر آسمان سود

شرافت زیب دیوان وجود است

وگر نه زنده بودن را چه سود است

وجود ار عاری از چونین گهر گشت

چنان نخل علیل و بی ثمر گشت

چه حاصل گر که صد سالش بر آید

که نخل بی ثمر، از پا درآید

شرافت جوهر جانهای پاکست

از آن عاری بشر، کمتر ز خاکست

بشر گر همچو شمشیر، اوش جوهر

وجود ار همچو دریا، اوش گوهر

علی مولا از آن شد فخر عالم

کز آن گوهر نگین دارد بخاتم

چنان پیوند هستی بست با حق

که سر ننمود خم یکدم بناحق

هر آذربایجانی زان امین است

که درس مکتب مولا همین است

بهر برزن یکی باشد مکانش

بود ناموس مردم در امانش

بسان گل که آراید چمن را

نیالاید به نمّامی دهن را

خروشد جانش از بیگانه خویان

که مصلح از عناد کینه جویان

ترازویش معدّل، سنگ میزان

که شاهین دار میزانست، ایمان

پدر، مادر، دو بت در چشم فرزند

کلامش دلنشین، پندش به از قند

نه خانه عرص رجّاله بازی

پدر غمگین، پسر، در نی نوازی

همه سرمایه و سودش منافعت

متاعش راستی، رادی، امانت

جوانمردی و رادی و حمیّت

عجین با شیر مادر در سجیّت

خموش ار چون صدف، لوء لوء درونش

غیور ار در عیان، غیرت به خونش

سراسر عمر، در امواج طوفان

نگردانیده تر، از ننگ دامان

بگاه بزم، غم فرسای و بذّال

بگاه رزم، دشمن سوز و قتّال

نهال راستی را باغبانها

قطار مردمی را ساربانها

بسان برگ گل یک رنگ و یک روی

معطّر خلق و خو، نز عطر خوشبوی